

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020801**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع**: تبعیت دلالت از اراده /مبحث وضع /مقدمات

**خلاصه مباحث گذشته:**

در جلسات گذشته به بحث تبعیت دلالت از اراده وارد شدیم. این بحث در کلمات اهل معقول مطرح شده و در ادامه در کتب اصولی نیز مورد بحث قرار گرفته است. مرحوم آقای صدر این بحث را در سه مرحله دنبال نمودند که ما آن را به دو مرحله تبدیل کردیم: 1- تصوری یا تصدیقی بودن دلالت وضعیه-2- توقف دلالت بر احراز ارادۀ متکلم.

در جلسۀ سابق عمدتاً به مرحلۀ اول پرداختیم. در این جلسه پس از مروری بر مباحث جلسۀ سابق به مرحلۀ دوم بحث وارد می­شویم.

# تبعیت دلالت از اراده

در جلسات سابق گفتیم بحث تبعیت دلالت از اراده که توسط آقایان مطرح شده را می­توان در قالب دو مرحله مورد بحث قرار داد.

## مرحلۀ اول: تصوری یا تصدیقی بودن دلالت وضعیه

مرحلۀ اول آن است که آیا دلالت وضعیه، از مقولۀ دلالت تصوری است یا تصدیقی؟

### تصوری یا تصدیقی بودن دلالت وضعیه بر اساس تفکیک بین مفاهیم اِفرادی و مفاهیم ترکیبی

ما در مرحلۀ اول گفتیم جملات و اِسنادات تامه، دلالتشان تصدیقی است یعنی به نحو اندماجی قاصد بودن متکلم در مدلولشان اخذ شده است. در مفاهیم اِفرادی نیز خیلی اوقات همان دلالت تصوری به تبع قرار گرفتن در جمله شکل می­گیرد لذا اینگونه مفاهیم اِفرادی، به جملات و اِسنادات تامه ملحق می­شوند.

### تصوری یا تصدیقی بودن دلالت وضعیه بر اساس تفکیک بین دلالتی که غرض از وضع است و دلالتی که ثمرۀ وضع است

همچنین گفتیم تعبیر دلالت وضعیه به دو شکل قابل تفسیر است:

1. دلالتی که غرض از وضع است.
2. دلالتی که ثمره و نتیجۀ وضع است.

اگر مقصودمان از دلالت وضعیه، دلالتی باشد که غرض از وضع است چنین دلالتی حتماً، تصدیقیه است چون غرض از وضع، تفهیم و تفاهم است و چنین چیزی تنها در موارد قاصد بودن متکلم معنا دارد.

#### خلط بین مقام اثبات و ثبوت در کلام مرحوم شهید صدر

آن مطلبی هم که مرحوم شهید صدر فرمودند مبنی بر این که اطلاق در اینجا نیازمند مؤونۀ زائده نیست، ربطی به این بحث ندارد[[1]](#footnote-1)????؛ آن بحث مربوط به مقام اثبات است و این مربوط به مقام ثبوت است. علاوه بر این که در مقام اثبات نیز نگاه ما به دلالت لفظ بر اطلاق با نگاه مرحوم شهید صدر فاصلۀ زیادی دارد.

##### غرض از وضع: برقراری تفهیم و تفاهم

علاوه بر اینکه در اینجا اساساً بحث مربوط به مقام ثبوت است؛ مقام ثبوت یعنی غرض واضع، و آنچه انگیزۀ واضع برای وضع می­شود مدّ نظر است. حال باید دید انگیزه و غرض واضع چیست؟ غرض از وضع آن چیزی است که وجود خارجی­اش­، معلول وضع است و وجود ذهنی­اش، علّت وضع است. باید نوعی ارتباط بین واضع و او برقرار باشد و محبوب واضع باشد؛ بنابراین چیزی که اساساً ربطی به تفهیم و تفاهم نداشته باشد، محبوب واضع نیست، و نمی­تواند غرض از وضع باشد؛ مثلاً انتقال ذهن به معنای لفظ در اثر شنیده شدن لفظ از دیوار، ربطی به تفهیم و تفاهم نداشته و محبوب واضع نیست لذا غرض از وضع شامل چنین مواردی نمی­شود.

ضمیمه نمودن این نکته نیز لازم است که مصبّ محبوبیت تک تک افراد هستند نه عنوان کلی؛ به عبارت دیگر عنوان کلی از آن جهت که حاکی از افراد است، محبوبیت دارد و الا محبوبیت اولاً و بالذات مربوط به افراد است. آن افرادی که این طبیعت از آن­ها حکایت می­کند و انسان از ورای طبیعت آن افراد را می­بیند، محرّک واضع است برای این که وضع را به منظور تحقق­ بخشیدن به افراد محبوب، انجام دهد. بنابراین دلالت­ها و خطوراتی که از غیر ذی­شعور حاصل می­شود، با توجه به این که فرد محبوب نیستند، متعلق غرض واقع نمی­شوند و وضع شامل آن­ها نمی­شود. بنابراین بحث، اساساً به لغویت و مانند آن ارتباطی ندارد. بحث این است که ارادۀ واضع نسبت به افراد غیر محبوب، منقدح نمی­شود؛ به عبارت دیگر باعثیت نسبت به افرادِ غیر محبوب، تحقق پیدا نمی­کند لذا به لغویت و امثال آن ربطی ندارد.

سؤال: اگر واضع به خصوص افراد غیر محبوب نگاه کند، و بخواهد مؤونۀ زائدی را نسبت به آن­ها متحمّل شود، لغو بوده و حکمت واضع اقتضا می­کند این مؤونۀ زائد را متحمل نشود. اما اگر نیازمند نگاه به خصوص آن افراد نباشد دیگر مؤونۀ زائدی هم نداشته و شمول وضع نسبت به افراد غیر محبوب، مشکل لغویت را ندارد.

پاسخ: بحث ما اساساً به لفویت و تحمّل مؤونۀ زائده و مانند آن ربطی ندارد. بحث در آن است که چه چیزی واضع را تحریک می­کند تا وضع را انجام دهد؟ پاسخ آن است که افراد محبوب در نزد واضع، او را تحریک می­کنند تا وضع را انجام دهد؛ تکیۀ ما بر این نکته است که عنوان کلی محبوب نیست و منشأ تحریک واضع نمی­شود بلکه آن افرادی که از طریق عنوان کلی دیده می­شوند و در راستای غرض واضع هستند، در نزد واضع محبوبیت داشته و منشأ می­شوند واضع تحریک شده و وضع را انجام دهد. پس محبوبیت افراد باعث می­شود واضع کاری کند که این افراد محبوب تحقق پیدا کنند.

اما اگر مقصود از دلالت وضعیه، دلالتی باشد که ثمرۀ وضع است، دلالت تصوریه خیلی اوقات از ثمرات و نتایج قهری وضع محسوب می­شود؛ چون پس از تحقق وضع، خیلی اوقات یک نوع دلالت تصوری برای لفظ ایجاد می­شود که حتی اگر از غیر ذی­شعور نیز صادر شود، منشأ خطور معنا به ذهن می­گردد.

اما چنانکه گذشت اگر نگوییم همیشه، لااقل در نوع موارد، مدلول این دلالت تصوری نیز در قالب یک دلالت تصدیقی شکل می­گیرد به این معنا که وقتی لفظی از دیوار شنیده می­شود، شنونده به این معنا منتقل می­شود که مثلاً «سخنگوی فارس­زبان از این لفظ این معنا را اراده می­کند»؛ همانطور که پیدا است چنین مدلولی، به نوعی از مدالیل تصدیقی به شمار می­رود چون قاصد بودن گوینده نسبت به تفهیم معنا با این لفظ، حتی در لفظی که از دیوار شنیده شده، نقش دارد؛ به عبارت دیگر شنیدن لفظ از دیوار یک قضیۀ شرطیه را به ذهن شنونده می­آورد مبنی بر اینکه «اگر سخنگوی فارس­زبان، این لفظ را به زبان بیاورد، فلان معنا را اراده می­کند»؛ این قضیۀ شرطیه سبب می­شود لفظی که توسط غیر­ذی­شعور صادر شده، منشأ تصور معنا شود؛ پس تصور معنا نوعاً معلول یک نوع تصدیق شرطی است.

#### جایگاه قرن اکید در بحث وضع و دلالت وضعیه

نکتۀ دیگری که متذکر شدیم این بود که کثرت استعمال، پدیدۀ اقتران اکید را بعینه ایجاد نمی­کند؛ بلکه پدیدۀ دیگری نظیر اقتران اکید ایجاد می­کند. اقتران اکید به معنای آن است که لفظ به تنهایی دال بر معنا باشد ولی حتی در موارد شکل­گیری کثرت استعمال، لفظ به تنهایی دال بر معنا نمی­شود بلکه لفظ به کمک علم به وضع و به کمک علم به اینکه گوینده در راستای وضع و به تبع واضع و در راستای تحقق بخشیدن به غرض واضع سخن می­گوید، دال بر معنا می­شود. پس تفاوت زمانی که کثرت استعمال تحقق پیدا می­کند با زمانی که کثرت استعمال هنوز تحقق پیدا نکرده، در تحقق و عدم تحقق اقتران اکید نیست بلکه تفاوتش در این است که قبل از تحقق کثرت استعمال، شنونده برای انتقال به معنا نیازمند التفات تفصیلی به علم به وضع و علم به گام برداشتن متکلم در راستای هدف واضع، می­باشد اما بعد از شکل­گیری کثرت استعمال، این التفات تفصیلی به صورت علم و التفات ارتکازی و اجمالی در می­آید به نحوی که شنونده به آن توجه ندارد ولی باز هم وجود دارد و همین وجود ارتکازی­اش باعث می­شود بین این پدیده و پدیدۀ اقتران اکید تفاوت باشد (چون در اقتران اکید حتی به نحو ارتکازی نیز بین طرفین اقتران واسطه­ای وجود ندارد).

این چکیدۀ بحث در جلسات گذشته بود.

## مرحلۀ دوم: توقف دلالت بر احراز قاصد بودن متکلم

مرحلۀ دوم بحث آن است که دلالت وضعیه را به هر شکل توضیح دهیم، تردیدی در این نیست که ما با یک نوع دلالت تصدیقی روبرو هستیم مبنی بر اینکه متکلم از این کلام، معنایی را اراده کرده است؛ حال ممکن است آن را دلالت وضعیه بدانیم و ممکن است آن را دلالت وضعیه ندانیم؛ در مرحلۀ دوم بحث اهمیتی ندارد که این دلالت تصدیقی را همان دلالت وضعیه بدانیم یا ندانیم؛ آنچه در مرحلۀ دوم مهم است عبارت از آن است که آیا چنین دلالتی که اصطلاحاً دلالت تصدیقی اولی، نام دارد، متوقف بر احراز قاصد بودن متکلم است یا نه؟

محقق خراسانی نتیجۀ تبعیت دلالت از اراده را آن دانسته­اند که برای شکل­گیری دلالت مزبور، لازم است احراز کنیم متکلم در مقام افهام بوده است[[2]](#footnote-2). ما در اشکال به فرمایش محقق خراسانی گفتیم تبعیت یا عدم تبعیت دلالت برای اراده، ربطی به این بحث ندارد؛ این یک بحث مستقل دیگری است که جداگانه باید بررسی شود.

در اینجا یک نکتۀ واضح وجود دارد مبنی بر این که تحقق دلالت لفظ بر این معنای خاص، متوقف بر این نیست که احراز کنیم متکلم، در مقام تفهیم این معنای خاص بوده است. اگر بگوئیم در گام نخست باید احراز کنیم متکلم می­خواهد این معنای خاص را افهام کند، تا در گام بعد بفهمیم متکلم می­خواهد این معنای خاص را افهام کند، نتیجه­اش اتحاد علت و معلول است.

سؤال: اشکال اتحاد علت و معلول را می­توان برطرف کرد؛ به این صورت که بگوئیم دلالت کلام بر مدلول تصدیقی ثانوی متوقف بر احراز مدلول تصدیقی اولی است که متوقف و متوقف­علیه دو تا می­شوند و مشکل حل می­شود.

پاسخ: بحث تماماً مربوط به مدلول تصدیقی اولی است نه ثانوی. مدلول ثانوی و مرحلۀ ارادۀ جدی اساساً از این بحث­ خارج است.

پس بحث به گونۀ دیگری باید مطرح شود؛ یک موقع متکلم در مقام اجمال­گویی است؛ یک موقع در مقام تمرین خوانندگی و تقویت حنجره است؛ خدا رحمت کند یکی از رفقای ما را که شهید شد؛ این رفیق ما الصق بود. الصق به کسی گفته می­شود که توان گفتن حرف راء را ندارد. نام او محسن درودی بود؛ در نام خانوادگی­اش حرف راء وجود داشت. یک روز تمرین کرده بود تا به هر زحمتی بتواند نام خانوادگی­اش را درست تلفظ کند.

معروف است که می­گویند صاحب بن عباد الصق بوده. صاحب بن عباد هم وزیر بوده هم کاتب بوده و خیلی اوقات کتّاب یک متنی را به عنوان حکم حاکم مکتوب می­کردند و می­دادند به وزیر تا بخواند و حاکم آن را امضاء و توقیع کند. حکم چاهی که قرار بوده ساخته شود یا ساخته شده بوده را نوشته بودند. مخالفین صاحب چون می­دانستند الصق است متنی به کاتب داده بودند بنویسد که تمام کلماتش راء داشته باشد: « امر امیر الامراء بحفر بئر قربة الی ربّه ...» به محض این که متن را به صاحب می­دهند متوجه مطلب می­شود و درجا تمام کلمات را به مترادفاتش تبدیل می­کند تا راء نداشته باشد: «حکم احکم الحاکمین بقبع قلیب حسبة ...» یک متن طولانی است که الآن یادم نیست.

مقصود این که خیلی اوقات متکلم در مقام افهام نیست. البته در این مثال­ هم در مقام افهام معنا است و هم در مقام افهام تسلط خود بر لغت است. مخالفین صاحب قصد افهام الصق بودن صاحب را داشتند و صاحب قصد افهام توانایی و احاطه­اش به لغات نادر عربی را داشته است.

خلاصه اینکه اگر متکلم غرضش از به کار بردن الفاظ، تفهیم معنا نباشد، آیا اینجا نیز می­توان گفت لفظ، دال بر آن است که متکلم معنای موضوع­له یا معنای ظاهری کلام را قصد کرده است؟ البته با توجه به این که ما گفتیم دلالت به دو گونۀ دلالت تفهیمی استعمالی و دلالت تفهیمی غیر استعمالی تقسیم­پذیر است؛ سؤال مورد نظر را چنین طرح می­کنیم که آیا دلالت تفهیمی خواه استعمالی باشد و خواه استعمالی نباشد، تابع احراز قصد متکلم است یا نه؟

از کلام محقق خوئی یک بیانی استفاده می­شود.[[3]](#footnote-3) ایشان قائل به مسلک تعهّد بودند لذا دلالت را تصدیقی می­دانند و نتیجۀ تصدیقی بودن دلالت را چنین بیان می­کنند که متکلم اگر قصد تفهیم داشته باشد، باید قصد تفهیم این معنا را داشته باشند. یعنی یک نوع تلازم بین قصد تفهیم داشتن متکلم و قصد تفهیم این معنای خاص را به عنوان امری که متعلق تعهّد است، قائل هستند. محقق خوئی هر چند قائل به مسلک تعهّد هستند اما بیان خود را با تمسک به اشکال لغویت به سائر مسلک­ها تسری می­دهند.

آقای شهیدی[[4]](#footnote-4) در اینجا بحث­هایی در مورد مسلک تعهّد مطرح نموده و می­فرمایند ما مسلک تعهّد را قبول نداریم؛ در مسلک تعهّد عمدتاً باید دید چگونه تعهّد را تصویر می­کنیم؛ ایشان بیشتر به سائر مسلک­ها خصوصاً مسلک اعتبار ناظر هستند.

محقق خوئی می­فرماید واضع چنین اعتبار می­کند که وقتی لفظ، از متکلم قاصد تفهیم صادر شود، نشانۀ آن معنای خاص باشد. پس اعتباری که محقق خوئی تصویر می­کنند مربوط به جایی است که لفظ از متکلم قاصدِ معنا صادر شود.

آقای شهیدی بحث را اینگونه مطرح می­کنند که چرا شما متعلق اعتبار را به این شکل تصویر می­کنید؟ شما بگوئید وقتی لفظ از شخص متلفت مختار صادر شود نشانۀ معنا است؛ بنابراین لازم نیست در رتبۀ سابق قاصد بودن متکلم احراز شود. همین مقدار که التفات و ذی­شعور بودن و مختار بودن او احراز شود برای شکل­گیری دلالت کافی است. به عبارت دیگر می­توان چنین گفت که ثبوتاً چنین تصویری امکان وقوع دارد و اثباتاً نیز اطلاق وضع اثبات­گر همین تصویر ثبوتی است.

تذکر این نکته لازم است که اصل شکل­گیری دلالت تصدیقی کلام، خواه دلالت وضعیه باشد و خواه غیر وضعیه، عمدتاً بر پایۀ استقراء استوار است. سابقاً به این نکته اشاره کردیم که دلالت داشتن لفظ بر قصد متکلم به جهت آن است که در نوع موارد وقتی متکلمین این لفظ را به کار می­برند قصد تفهیم این معنای خاص را دارند؛ پس استقراء منشأ این دلالت است و استقراء نیز تابع غلبه است. ما چند گونه غلبه در اینجا داریم:

1. صدور این لفظ غالباً از لفظ ذی­شعور است؛ یعنی اگر صدور لفظ را مد نظر قرار دهیم، این صدور غالباً از ذی­شعور می­باشد نه از در و دیوار؛ چون صادر شدن الفاظ از در و دیوار بسیار نادر است.
2. صدور لفظ از ذی­شعور نیز غالباً از ذی­شعورِ مختار ملتفت سر می­زند؛ اینکه ذی­شعور مجبور باشد این لفظ را بگوید یا بدون التفات در خواب یا امثال آن لفظ را به کار ببرد، امری نادر است.
3. صدور لفظ از ذی­شعورِ مختار ملتفت نیز، غالباً به قصد تفهیم است.

همانطور که پیدا است ما با مراحل گوناگونی از غلبه روبرو هستیم؛ حال باید دید موضوع دلالت، کدامیک از این مراحل غلبه است؟

در جایی که تردید داریم این لفظ از ذی­شعور صادر شده یا از دیوار صادر شده، ممکن است گفته شود آن را حمل می­کنیم بر این که از ذی­شعور صادر شده، چون غالباً چنین است. ما در مراحل مختلفی با غلبه روبرو هستیم که در نگاه بدوی هر یک ممکن است موضوع دلالت باشد؛ به عیارت دیگر ممکن است موضوع دلالت را صدور لفظ بدانیم؛ و ممکن است موضوع دلالت را صدور لفظ از ذی­شعور بدانیم؛ و ممکن است موضوع دلالت را صدور لفظ از ذی­شعورِ ملتفت مختار بدانیم؛ و ممکن است موضوع دلالت را صدور لفظ از ذی­شعورِ ملتفت مختارِ قاصد تفهیم معنا بدانیم؛ پس هر چهار مرحله می­توانند موضوع دلالت تلقی شوند.

سؤال: مقصودتان کدامین مرحله از دلالت است؟

پاسخ: اساساً بحث ناظر به مرحلۀ دلالت تصدیقی اولی است.

پس هر چهار مرحله تصویر ثبوتی دارد لذا باید دید کدامیک صحیح است.

تذکر این نکته لازم است که مرحوم شیخ انصاری در بحث حجیّت استصحاب از باب ظن، نکتۀ بسیار جالب و خوبی را در پاسخ به کلام مرحوم صاحب قوانین مطرح نموده­اند[[5]](#footnote-5). این قسمت از رسائل از قسمت­هایی است که خوانده نمی­شود. مرحوم محقق قمی صاحب قوانین معتقد است چون غالباً شیئی که حادث شده، باقی می­ماند، این غلبه منشأ حصول ظن به مفاد استصحاب می­شود[[6]](#footnote-6). ایشان بحث جالبی را در تحلیل نحوۀ ظن­آوری مطرح نموده­ است که جالب توجه است. مرحوم شیخ انصاری متذکر این نکته می­شود که نفس غلبه به خودی خود منشأ حصول ظن نمی­شود. ظن­آوری غلبه تنها در صورتی است که به کشف ظنی علت مشترکه بازگشت کند. این همان نکته­ای است که فلاسفه و مناطقه مطرح می­کنند مبنی بر این که استقراء تا وقتی به برهان بر نگردد، مفید ظن نیست.

مرحوم شیخ انصاری می­فرماید درست است که غالباً آنچه سابقاً موجود شده، بقاءاً استمرار پیدا می­کند اما آیا باقی ماندن موجودات حادث، به علت آن است که سابقاً موجود شده­اند؟ فرض کنید 90درصد موجوداتی که سابقاً موجود شدند، باقی می­مانند و 10درصد باقی نمی­مانند؛ نکته­ اینجاست که علت بقای آن 90درصد موجودیت سابقشان نیست بلکه علت بقائشان آن است که علت محدثه­شان باقی است یا علت مبقیه­شان موجود است پس باقی ماندن 90درصد به این ربطی ندارد که در سابق موجود شده­اند.

ما در بحث استصحاب این پارادوکس را مطرح می­کردیم که به حسب ظاهر یک استقراء تام و یقین­آور است در حالی که واضح البطلان است. استقراء تام یعنی بررسی همۀ موارد به غیر از مورد مشکوک؛ چون اگر مورد مشکوک نیز مورد بررسی قرار گیرد نتیجه پیش از اتمام استقراء معلوم شده و چنین چیزی معقول نیست. پس فرق استقراء تام و ناقص در آن است که در استقراء تام تمام افراد به غیر فرد مشکوک مورد بررسی قرار می­گیرند بر خلاف استقرای ناقص.

پارادوکس مورد نظر به این شکل است که ما می­خواهیم ببینیم «من میرا هستم یا نامیرا؟»؛ خود من، مورد مشکوک هستم لذا آن را کنار گذاشته و در یک استقرای تام تمام موارد دیگر را مورد بررسی قرار می­دهم و به این نتیجه می­رسم که «کل میّت فهو غیری»؛ آیا می­توان از این استقراء نتیجه گرفت که تمام کسانی که می­میرند غیر من هستند پس من نمی­میرم؟ به عبارت دیگر آیا می­توان نتیجه گرفت آنچه منشأ مرگ می­شود غیریت است لذا: «غیری میت»؟؛ پاسخ مطلب این است که هر چند تمام میت­ها متصف به غیریّت هستند اما غیریّتشان منشأ مرگشان نشده است. آنچه منشأ مرگشان شده عنوان جامعی همچون انسان بودن، حادث بودن و مانند آن است که شامل خود من هم می­شود. پس هر چند ما تمام موارد را متصف به عنوان غیریّت کردیم اما علت مرگشان غیریّتشان نیست بلکه جاوید نبودن و حادث بودن و اموری از این قبیل عامل مرگ محسوب می­شود و این امور خود من را نیز در بر می­گیرد.

نکتۀ اصلی مرحوم شیخ نیز همین است که در استقراء باید به کشف ظنی علت مشترک دست یابید و الا نفس غلبه به تنهایی ظن­آور نیست. تطبیق بحث بر ما نحن فیه به این شکل است که هر چند غالب الفاظی که صادر می­شوند از افراد ذی­شعور صادر می­شوند اما آیا نفس صدور لفظ اقتضا می­کند از ذی­شعور صادر شده باشد؟ پاسخ منفی است. علت این که در غالب موارد، لفظ از ذی­شعور صادر می­شود، این نیست که صدور لفظ یک ارتباط خاصی با ذی­شعور بودن گوینده داشته باشد.

سؤال: غیر ذی­شعورها چون شعور ندارند به طور معمول توان تفکر و ادراک الفاظ و تلفظ آن­ها را ندارند لذا نفس ذی­شعور بودن مقتضی قدرت تلفظ است؟

پاسخ: اینگونه نیست که نفس تحقق خارجی الفاظ به ذی­شعور بودن گوینده ارتباطی داشته باشد.

سؤال: تلفظ کاری است که موجود ذی­شعور انجام می­دهد؟

پاسخ: خیر؛ ذی­شعور بودن منشأ تلفظ نمی­شود. فرض کنید صدایی که از به هم خوردن دو شیء ایجاد می­شود ربطی به ذی­شعور بودن یا نبودن، ندارد.

سؤال: این صداها معمولاً در حدّ لفظ و تلفظ نیستند؟

پاسخ: فرض ما این است که الفاظ امکان صدور از دیوار را هم دارند. چرا از دیوار لفظ شنیده می­شود؟ صدور لفظ ربطی به ذی­شعور بودن دیوار ندارد.

این بحث مربوط به مرحلۀ اول غلبه بود؛ در مورد تمام این چهار مرحله­ای که برای غلبه بیان کردیم، باید دید آیا می­توان با استقراء، به کشف ظنی علت رسید یا خیر؛ عمدۀ قضیه توجه به این نکته است آنچه منشأ شکل­گیری دلالت می­شود همین اماریت ظنیه است لذا باید دید این اماریت ظنیه موضوعش کدامیک از چهار مرحله است.

این بحث رو به اتمام است.

بحث بعدی مربوط به اقسام وضع است که ابتداء کلام محقق خراسانی در کفایه و کلام مرحوم حاج شیخ در درر و کلام مرحوم آقای داماد را دنبال می­کنیم و سپس به کلام مرحوم آقای صدر می­پردازیم که بحث سودمند و مفصلی در اینجا دارند.

1. [↑](#footnote-ref-1)
2. كفاية الأصول ( طبع آل البيت )، ص: 17 [↑](#footnote-ref-2)
3. مصباح الأصول ( مباحث الفاظ - مكتبة الداوري )، ج‏1، ص: 101 [↑](#footnote-ref-3)
4. ابحاث اصولیه چ1 ص268 [↑](#footnote-ref-4)
5. فرائد الاصول، ج‏2، ص: 578 [↑](#footnote-ref-5)
6. القوانين المحكمة في الأصول ( طبع جديد )، ج‏3، ص: 133 [↑](#footnote-ref-6)